

عبدالکریم سروش سبکباری و وصال*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین

بدان که در پیش روی تو گردنه‌های سختی است که باید از آنها عبور کنی. افراد سبکبار در عبور از این گردنه‌های دشوار از گرانباران آسوده‌ترند. و کسی که به کندی این راه را می‌پیماید از آن که با شتاب می‌رود، وضع و حالی زشت‌تر و بدتر دارد. و فرود آمدن تو در این مسیر لاجرم با بر بهشت خواهد بود یا در آتش دوزخ.

فَأَتَىكَ لِتَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ ظَلَى الْعُرُونَ قَبْلَ حُلُولِكَ. فَلَيْسَ بَعْدَ الْعَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ، وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ.

پیش از آنکه به آنجا بروی تمهیدات لازم را به عمل آور و پیش از رسیدن، خانه‌آتی خود را مفروش ساز که پس از مرگ نه جای عذرخواستن است و نه راه به بازگشتن دنیا.

نکته مهم در این سخنان طرح مفهوم «گرانباری» و «سبکباری» است و این مفاهیم وقتی به درستی درک می‌شوند که اولاً آدمی خود را به منزله یک مسافر ببیند، ثانیاً معنای «بار» را بداند. اما «بار» به چه معناست؟ آنچه عین ما و پاره‌ای از وجود ماست، بار ما نخواهد بود. «بار» همواره یک امر بیگانه است که بر مچمه هستی ما افزوده می‌شود. ما نمی‌توانیم بگوییم: چشم و خون و استخوان ما باری بر دوش ماست. اینها خود ما هستند، نه باری بر دوش ما. اگر چشم و خون و استخوان ما را بگیرند، از ما چیزی باقی نمی‌ماند تا بگوییم که سبکتر شده‌ایم. پس چیزی که عضوی از ماست و با گرفتن آن «ما» از میان برمی‌خیزد، بار نیست؛ چه سبک باشد چه سنگین. اما آنچه داخل در هستی ما نیست و با ما بیگانه است، بار است؛ چه سبک باشد چه سنگین، چرا که در هر حال از حمل آن به زحمت می‌افزیم. اکنون می‌توانیم معنای این نکته فلسفی را که در قرآن آمده، دریابیم. خداوند می‌فرماید:

وَسِجَ كُرْسِيِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا يُؤْدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

بقره، ۲۵۵
خداوند بر آسمانها و زمین سلطنت و اقتدار دارد و نگهداری آنها او را خسته نمی‌کند و برایش زحمتی ندارد؛ و او علی و عظیم است.

در جای دیگر می‌فرماید:

لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُؤُوبٍ

ق، ۳۸
ما زمین و آسمانها و اشیا میان آنها را در شش روز آفریدیم و در این کار هیچ زحمتی و تعیی نکشیدیم.

ما هر کار کوچکی را که انجام می‌دهیم، برایمان زحمتی دربردارد، زیرا باید برای انجام آن نیرویی صرف کنیم. اما خلق آسمان و زمین و تمامی کاینات کمترین زحمتی برای خداوند نداشته است. سر این مطلب این است که این جهان با خداوند بیگانه و بیرون از وجود او نیست:

وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَانَكَ ظَرْبًا لَا مَسَافَةَ بَعِيدَةٍ. وَشَقَّ شَدِيدَةٍ وَأَنَّ لِأَهْلِ لَيْلٍ لَيْلٌ فِيهِ عَنِ حُسْنِ الْإِيْبَادِ. قَدْ بَلَغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ حِفْظِ الظُّهْرِ:

بدان که در پیش تو راهی دراز و رنجی جانگداز است و تو را چاره‌ای نیست جز آنکه به طریزی نیکو یا در راه جگلداری. توشه‌ات را به اندازه‌ای فراهم آور که تو را به مقصود برساند و پشت سبک ماند. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَتَكُونَ بِمِثْلِ ذَلِكَ وَبِأَلَا عَلَيْكَ. وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُؤَافِقُكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَأَقْبِتْنَاهُ وَ حَقَّنْهُ آيَاتِ:

و پیش از آنچه توان داری بر پشت خود بار منه که سنگینی آن بر تو گران آید و اگر مستمندی باقی که می‌تواند بخشی از بار تو را برگردد و در آخرت آن را تمام و کمال به تو باز پس دهد، او را غنیمت شمار و این بار را بر پشت او گذار.

وَ أَكْثَرَ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَأَنْتَ فَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَمَّا تَطَلَّهْ فَلَا تَجِدْهُ. وَأَقْبِتْنَاهُ مَنِ اسْتَفْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ فَمَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عَشْرَتِكَ:

هر چه توانی آن بینو را بر بخوردارکن، شاید روزی رسد که او را بجویی ولی نیایی. در وقت بی‌نیازی، کسی را که از تو وام خواهد، مفتنم شمار، به او وام ده تا در روزگار تنگدستی آن را به تو بازگرداند.

این مطالب از ارکان مهم دعوت همه انبیای الهی است و در حقیقت پیام پیامبران با آموزش این رکن مهم دینی تکمیل می‌شود. البته فیلسوفان نیز درباره اینکه جهان غایتی دارد و این نظام بازیچه نیست، سخنانی گفته‌اند، اما تعالیم پیشوایان دین بسی بیش از اینهاست. آنها از رستاخیزی خبر داده‌اند که متضمن تحول بسیار بزرگ در سراسر عالم مادی است؛ خورشید تاریک می‌شود، ستارگان متفرق می‌گردند، زمین، کوهها، دریاها و آسمان تغییر خواهد کرد و در این تحول عظیم و فراگیر کیهانی، آدمیان نیز سر از بالین مرگ برمی‌دارند و زنده می‌شوند. از میان این حوادث، پیامبران بیش از همه بر مسأله محاسبه و مواخذة انسانها تأکید ورزیده‌اند و این آن چیزی است که نظامهای فلسفی نمی‌توانند از آن خبر دهند.

در ادامه این نامه، حضرت امیرالمؤمنین ع به نکته مهم دیگری اشاره می‌کنند که در جاهای دیگر نهج البلاغه نیز بارها از آن سخن گفته‌اند:

وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَانَكَ عَقَبَةٌ كَثُودًا، الْمُخْفُفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ وَالْمَجْبُورُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَأَنَّ مَهْجَتَكَ بِهَا لِامْتِحَالَةِ عَلَيَّ جَنَّةٍ أَوْ عَلَيَّ نَارٍ:



۹۷

لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِهِمْ يُحْمَلُونَ هُمُ
 الْأَسَاءَ مَا يَزِيدُونَ

تا آنکه آنان در نتیجه انکار روز قیامت بار سنگین گناه خود را با بار
 گناه کسانی که از جهل گمراهشان کردند به دوش نهند. آگاه باشید که
 آن بار وزر و گناه بسیار بدعاقت است.

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ
 هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد.

نکته دیگر اینکه در معارف دینی، گناهان را «بار» معرفی کرده‌اند،
 ولی درباره ثوابها کلمه «بار» به کار نرفته است. نمی‌گویند که فلان
 کس با بار سنگینی از طاعت مرد. اما گفته می‌شود که شخصی با بار
 سنگینی از گناهان مرد. در قرآن آمده است:

وَلِيَحْمِلْنَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ

بار گناهان خود را بر دوش دارند و بار دیگری را هم به دوش
 می‌گیرند.

همچنین در جایی دیگر آمده است:

وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ الْأَسَاءَ مَا يَزِيدُونَ

پس بار گناهان خویش را بر پشت می‌گیرند. اری، بد بار گرانی به دوش
 می‌گیرند.

اما برای طاعات و فضایل تعبیر «وزر» و «ثقل» به کار نرفته
 است.

تعبیر دیگری هم در ادبیات اخلاقی و عرفانی داریم که با بحث
 گرانباری و سبکباری ارتباط نزدیکی دارد. آن تعبیر این است که
 می‌گوییم فلان کس «مست شهرات» یا «دیوانه از غضب» شد. چنین
 عباراتی را درباره فضایل به کار نمی‌بریم؛ مثلاً هیچ‌گاه نمی‌گوییم او
 مست از شجاعت و یا دیوانه از رحم و شفقت شد. اینها فقط تعابیر
 شاعرانه نیستند، ریشه و حکمتی دارند. ریشه‌شان این است که مستی

حق ز ایجاد جهان افزون نشد
 آنچه اول آن نبود اکنون نشد

مشوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۵

وقتی خداوند عالم را آفرید، بر هستی او چیزی افزوده نگشت.
 حتی علم او هم افزون نشد.^۲ خستگی و خواب و چرتی هم عارض
 او نشد.^۳ پس این جهان برای خداوند بار نیست، یعنی بیرون از
 وجود او نیست. در این عالم هیچ چیز از دایره هستی حق بیرون
 نیست و نمی‌توان به دور هستی حق خطی کشید و گفت که از اینجا
 به بعد غیر خداست. تا هر جا که برویم، او هست. هیچ چیز بیرون از
 او، یا در برابر او نیست.^۴ خدا با همه چیز معیت قیومیه دارد.

خلاصه اینکه هر جا موجودی بیگانه بر ما تحمیل شود، برداشتن و
 نگه داشتن آن برای ما زحمت دارد و خستگی و خواب می‌آورد.

مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا * خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا

و هر کس از آن ذکر اعراض کند، روز قیامت بار سنگینی از گناه را
 بدوش خواهد گرفت.

طه، ۱۰۱-۱۰۰



روشنی بیشتری پیدا می‌کند. منتها آدمی باید چراغ را روشن کند تا این نفت بسوزد و الا چراغی که روشن نباشد، نفت بر پای او چون وزنه‌ای سنگین است. حرکت دادن چراغ برنفت سخت‌تر از چراغ بدون نفت است. پس گاهی بدن واقعاً هیچ نقشی جز وزنه بودن بر پای روح ندارد، چنین بدنی مستوجب عتاب است و باید آن را تأدیب کرد. ولی بدنی که برای چراغ روح، نفت است و می‌سوزد تا به چراغ روشنی بدهد، نعمت است. وقتی حضرت امیرالمؤمنین ع به فرزندشان می‌گویند که گرانبار نباش، یعنی این نفتها را بسوزان و برو. این مالها را اگر کسی به آن حاجت داشت، انفاق کن تا سبکتر سفر کنی و به مقصد برسی. مال و ثروت برای انبار کردن نیست، مانند نفت و بنزین برای مصرف کردن و خرج سفر کردن است. می‌بینیم که بدن و مال و خلاصه همه تعلقات می‌توانند هم توشه و وسیله سفر باشند، هم باری بر دوش مسافر. دل سپردن به تعلقات این عالم، وزنه‌ای به پای روح است:

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از بار هم آزاد آمد

دیوان حافظ، غزل ۱۷۳

بسیاری از دوستها و همنشینی‌ها نیز آدمی را سنگینتر می‌کنند، مانند بالهای مرغانی که به هم بسته شده‌اند. این به هم پیوستگی به جای آنکه آدمیان را سبکتر و پرنده‌تر کنند، مانع پریدن همه آنها می‌شود:

گر دو سه پرنده را بندی به هم
بر زمین مانند مجوس از آلم

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵۲

به هر حال تعلقات این عالم دو شأن دارند: می‌توانند نفتی در چراغ وجود انسان باشند یا وزنه‌ای بر پای جان او. آدمی باید ببیند که چه نقشی به آنها داده است. هرچه قابل بردن به آن جهان نیست، قطعاً باری بر دوش و وزنه‌ای بر پای روح است. مال از آن جمله است؛ مردم مال را برای ورثه خود باقی می‌گذارند، اما تعلق خاطر به ثروت و حرص نسبت به مادیات را به عنوان یک بیگانه و ناخود به همراه خواهند برد و همین آنها را گرانبار می‌کند. بدین جهت برای بسیاری از مردم یکی از مهمترین راههای رهایی از بار تعلقات بخصوص تعلقات مادی، انفاق کردن است. انفاق ظاهراً فقط مختص مال است، اما در واقع به هر دارایی یا هر چیزی که می‌توان آن را به مصرف رساند، تعلق می‌گیرد. مولوی در باب علم هم همین تعبیر را دارد. او می‌گوید علم برای بعضیها باری بر دوش است و برای بعضی مرکبی که بر آن سوار می‌شوند. بعضی با عالم شدن سبک‌تر می‌شوند و جانانشان فریفته‌تر و ورزیده‌تر می‌گردد و بعضی دیگر

و جنون موجب از خود بیگانگی و غفلت و فراموشی‌اند و اینها وصف رذایلند نه فضایل.

پس وقتی درباره رذایل تعبیر «بار» به کار برده شده، منظور این است که رذایل با روح آدمی بیگانه‌اند. در حالی که فضایل عین ما هستند، نه صفتی افزوده بر ما. به همین دلیل، درباره رذایل (که اصلاً انسانی نیستند و با ما بیگانه‌اند) تعبیر مستی، دیوانگی، حجاب، زنگار و بار مناسبند. گناهان و رذایل بار هستند، زیرا از وجود ناخودها و معاشران ناچسب خبر می‌دهند. اما فضایل و طاعات و هرچه ما را مقرب‌تر به خداوند کند، مایه گرانباری ما نخواهند شد، چرا که ما را بیشتر به خودمان می‌رسانند و روح ما را فریفته می‌سازند. معصیت و طاعت یا رذیلت و فضیلت دقیقاً مانند دو نوع غذا هستند. یک نوع غذا هضم می‌شود و جزء ما می‌گردد و بنابراین ما را سالمتر و تواناتر می‌کند. نوع دیگر، غذایی است که جذب بدن نمی‌شود و بلکه در حکم سم است و برای بدن ما باری به شمار می‌آید. چنین باری را باید از خود دور کرد و الا موجب هلاکت می‌شود. در قرآن آمده است که:

وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

اعراف، ۸

در روز قیامت، حق وزنه است

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان گفته‌اند که در اینجا «وزن» به معنای وزنه است. در قیامت آدمیان را با حق می‌سنجند. یعنی گویی در یک طرف ترازو وزنه‌ای از جنس حق قرار دارد؛ هرکس که حظ و بهره‌اش از حق بیشتر باشد، یعنی حق، بیشتر جذب روح او شده باشد، سنگینتر است و هرکس از حق نصیب کمتری یافته باشد و زینش سبکتر است. از همین جا روشن می‌شود که چرا از یک سو به ما گفته‌اند هرکس در ترازوی آخرت سنگینتر باشد، به بهشت می‌رود و هرکس سبکتر باشد، به دوزخ خواهد رفت و از سوی دیگر گفته‌اند:

تَمَحَقُّوا تَلْحَقُوا

سبکبار باشید تا برسید.

این دو مطلب به ظاهر متناقضند، اما با روشن شدن معنای «بار» تعارضشان برطرف خواهد شد. اگر بار را امر بیگانه و غذای هضم نشده بدانیم، آنگاه کسی که بارش سبکتر است، هم در سفر چالاکتر است و هم روحش فریفته‌تر و نیرومندتر است. از سوی دیگر کسی که بیگانه‌ها و ناخودهای زیاد با خود همراه دارد و گرانبار است هم سفرش پُرنج و مشقت است و هم روحش لاغر و ناتوان است.

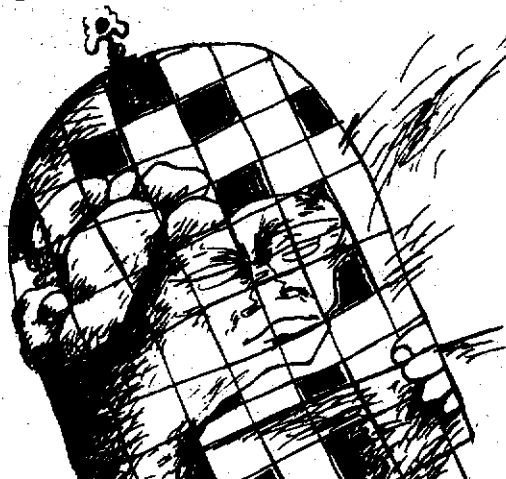
پیشوایان دین و عارفان ما کوشیده‌اند تا بعضی از مصادیق بار را معرفی کنند. البته این مصادیق احصا ناپذیرند؛ پاره‌ای از آنها را می‌توان از طریق آن بزرگان شناخت و پاره‌ای دیگر را باید با تأمل در زندگی به دست آورد. مولوی به ما می‌آموزد که روح فی‌نفسه سبک و چابک است. آنچه چون وزنه‌ای به پای او می‌آویزد و او را از پرواز باز می‌دارد، بدن است:

هر گرانی و کشتل خود از تن است

جان ز خفت جمله در پزیدن است

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۱

اگر روح را آسوده و آزاد بگذارند، پرواز خواهد کرد. این کسالتها و گرانیها و ملالتها ناشی از وزنه سنگین بدن است. البته تنها شأن بدن، وزنه بودن بر پای مرغ روح نیست؛ بدن در عین حال، سوخت یا نفت چراغ جان است. با سوختن این نفت آن چراغ



با بالاتر رفتن معلوماتشان، چابکی و دلیری و تحرک معنوی‌شان کمتر می‌شود، یعنی بار بیشتری بر دوششان می‌آید و جانشان ضعیفتر و لاغرتر می‌گردد:

علمهای اهل دل حمالشان
علمهای اهل تن آحمالشان
علم چون بر دل زند باری شود
علم چون بر تن زند باری شود

مشوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۲-۳۲۵۳

یک دسته اهل تن هستند و علمشان هم بدنی و مادی است. علم اینها باری بر دوششان است. عده دیگری که اهل دلند، علمشان حمال آنهاست، چون به منزله فضیلتی و بصیرتی در جانشان نشسته است. این علم همان «علم نافع» است که پیامبر ص آن را می‌خواستند و در دعاهای خود همواره از علمی که نفعی نمی‌رساند به خدا پناه می‌بردند.^۷

حال اگر معنای «بار» روشن شده باشد، معنای گردنه‌ها یا عقبه‌های دشوار نیز روشن می‌شود. انسانی که بیگانه‌ها در وجودش رخنه کرده‌اند، در درون خود گردنه‌های دشوار دارد؛ هر قدمی که می‌خواهد بردارد، آن بیگانه‌ها در برابرش می‌ایستند و راه را بر او می‌بندند. اما انسانی که با بیگانه همراه نیست و از درون پاک و پالوده است، هر قدم که برمی‌دارد افق تازه‌ای در برابرش گشوده می‌شود و حجاب تازه‌ای از او دریده می‌شود و به شتاب می‌تازد، بل می‌پرد، زیرا مانع و پیچ و خمی در راهش نیست؛ جاده او مستقیم و بدون گردنه است. پس گردنه‌های دشوار و نیز صراط مستقیم در وجود خود ماست. جهنم و بهشتی هم که در نهایت راه ما بدانها ختم می‌شود، خود ما هستیم. روزی که حجابها برداشته می‌شوند، کسی که در وجودش جهنم برپا بوده، آن جهنم را می‌بیند و می‌چشد و کسی که در بهشت بوده نیز بهشتش را می‌بیند و می‌چشد. ما، هم راهیم، هم راهرو، هم غایت راه. ثواب و عقاب و طاعت و معصیتی بیرون از ما وجود ندارد، فقط برای دیدن آنها به چشمی ظاهر شکاف و باطن بین حاجت است:

لَقَدْ كُنْتُ فِي غَلَابَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ

ق، ۲۲

تو از این روز سخت بی‌خبر بودی تا ما پرده از برابر چشمانت برداشتیم و اینک چشمت تیزبین است.

روز قیامت **يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ** (طارق، ۹) است؛ روزی که آنچه در باطن بوده آشکار می‌شود. در آن وقت، زشت سیرتان از هویت خود در هراس می‌افتند و زیباییان مجال عرضه پیدا می‌کنند:

پس قیامت روز عرض اکبر است
عرض او خواهد که با زیب و فزاست

مشوی، دفتر اول، بیت ۲۹۲۷

دشمن روزند این قلابکان
عاشق روزند آن زرهای کان

مشوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰

با تعریفی که از «بار» کردیم، نقش انبیا نیز در این عالم روشن می‌شود. پیامبران در این عالم دو نقش داشتند: یکی آنکه آدمیان بیمار یا پُر گره را سالم کنند، گره‌هایشان را بگشایند و بیگانه‌ها را از وجودشان بزدایند. دیگر اینکه افراد سالم را به کمال برسانند، زیرا

ممکن است کسی سالم باشد، اما کمالی نداشته باشد، یعنی روحش ضعیف و ناتوان باشد. این چنین شخصی باید از غذاهای معنوی و قدسی تغذیه کند تا نیرو و توان کافی برای پیمودن راه بلند کمال داشته باشد. پس پاره‌ای از تعلیمات انبیا برای سبکباری و سالم‌سازی مردم بوده است و پاره‌ای دیگر برای فربه کردن روح آدمی در این سفر دور و دراز زندگی. و به طور خلاصه اول تخلیه و سپس تحلیه. نقش طبابت انبیا در تخلیه، و نقش معلمی‌شان در تحلیه ظاهر می‌شود. شمس تبریزی هم که به جلال‌الدین رسید، اولین و مهمترین توصیه‌اش به وی، سبک کردن خود و فرو نهادن بار تعلقات از دوش جان بود؛ به وی گفت که زهبری، شیخی، پیشوایی، شمع جمع بودن، بال و پر داشتن، ادعای عالمی و عاقلی و... را رها کند و برهنه شود و به راه افتد. وقتی همه آن جامه‌های ژنده را از تن به در کرد، به راستی و صادقانه و صمیمانه آماده سفر به سوی کعبه کمال شد، باران عنایت حق وی را شست و شو داد و حاجبان درگاه وی جامه‌های فاخر قرب و وصال را بدو پوشاندند:

صورت جان وقت سحر لاف همی زد ز بطر
بنده و خربنده بدم شاه و خداونده شدم
تابش جان یافت دلم واشد و بشکافت دلم
اطلس تو بافت دلم دشمن این ژنده شدم
زهره بدم ماه شدم چرخ دو صد تاه شدم
یوسف بودم زکون یوسف زاینده شدم...

کلیات شمس، غزل ۱۳۹۳

همچنین باید بر این نکته تأکید کنیم که بین بار و توشه فرق است. ما باید به جهان دیگر با توشه بسیار، یعنی جانی گران، اما انبیا سبک، سفر کنیم.

همه این معانی با شأن مسافر بودن ما در این عالم متناسب است. ما به این عالم آمده‌ایم تا از اینجا به مقصود دیگری برویم و لذاست که در بینش دینی مرگ و یاد مرگ اهمیت اساسی دارد. امیرالمؤمنین ع در ادامه کلام خود می‌فرماید:

وَاعْلَمَنَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِالْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَلِلْفَنَاءِ لِالْبَقَاءِ وَ لِلْمَعْوِثِ لِالْمَحْيَاةِ وَ أَنَّكَ فِي مَثَرٍ قَلَمَةٍ وَ دَارَ بَلْعَةٍ وَ ظَرْبِي إِلَى الْآخِرَةِ:

بدان که تو را برای آن جهان آفریده‌اند نه برای این دنیا، برای رفتن آمده‌ای نه برای ماندن و برای مردن نه زنده بودن. همانا تو در منزلی هستی که از آن رخت برخواهی بست و سرابی که بیش از چند روزی در آن توانی نشست و در راهی هستی که پایانش آخرت است.

وَ أَنَّكَ ظَرِيفُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَلَا يَنْفُوهُ ظَالِمُهُ، وَلَا يَدُّ أُمَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئٍ قَدْ كُنْتَ فَحَدِّثْ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالْقَوِيَّةِ فَيَحْوِلَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا آتَتْ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ:

تو شکار مرگی هستی که گریزنده از آن نرهد و او آن که را جوید بدو رسد و از دست ندهد، و ناچار بنجه بر تو خواهد افکند. پس بترس از آنکه تو را در حالی بیابد که زشت و ناخوشایند باشد، حالتی که پیش از آن می‌گفتی که از آن توبه خواهی کرد پس آنگاه مرگ تو را از آن باز دارد. اگر چنین باشد به هلاکت خواهی افتاد.

يَا بَنِي آدَمَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْتَجِمُ عَلَيْهِ وَ نَفْسِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ عَشِي يَأْتِيكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِلْزَمًا وَ سَدَّدَتْ لَهُ أَرْزَمًا وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْدَهُ قَبِيْرِي:

فرزندم بسیار یاد مرگ کن و یاد آن جهانی را که بدان می‌گذاری و

احوالی را که بر تو عارض خواهد شد، زنده دار، تا وقتی که بر تو درآید، آماده و کمر بسته باشی. مبادا که مرگ ناگهان در رسد و تو را مغلوب نماید.

یاد مرگ از اندیشه‌های گوهری و اساسی تعلیمات دینی است. **نهج البلاغه** نیز مآمال از سخنان امیرالمؤمنین ع در یاد مرگ است.^۸ مرگ‌اندیشی به وضوح از لابه‌لای گفتار آن بزرگوار آشکار است. امکان ندارد کسی **نهج البلاغه** را بخواند و تأکیدهای امام ع را بر این امر نداند و بر خود نلرزد و خوف موت، ولو اندک در جان او پنجه نیفتد. اندیشه در باب مرگ و احوال آن در سخنان امام ع تصادفی و اتفاقی نیست و از دلی مرگ‌آگاه برمی‌خیزد که هشیارانه از آن حادثه مهم زندگی دم می‌زند و دیگران را نیز در هشیاری خود شریک می‌خواهد.

ذکر موت دل انسان را نرم می‌کند.^۹ به قول مولانا در هر انسانی یک موسی و یک فرعون بالقوه است:
موسی و فرعون در هستی توست
باید این دو خصم را در خویش جست

مشوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳

فرعون منشی انسان، قامتی بلندتر از خود را نمی‌پسندد، هیچ مانعی را در برابر خود بر نمی‌تابد و همه چیز را تابع و مغلوب خود می‌خواهد. تنها حوادث خردکننده و چاره‌ناپذیر می‌توانند فرعونیت او را بشکنند. یاد مرگ در واقع به رخ کشیدن حادثه‌ای است که همواره بر آدمی غالب و فاتح است. از این حیث یاد مرگ همانند یاد خداوند است، زیرا یاد خداوند نیز به یاد آوردن موجودی است که بر او غلبه نمی‌توان کرد، به همین جهت یاد مرگ و یاد خداوند در معارف دینی همگامند و تأثیر واحدی دارند و آن تأثیر، القای عجز به آدمی و در نتیجه فرو ریختن کبر و غرور فرعونی اوست. بندگی در اثر چنین یادی حاصل می‌شود، زیرا بندگی از سر نهادن سرکشی و تسلیم شدن و خضوع در برابر حقیقت بالاتر است و هیچ چیز به اندازه مرگ به آدمی خضوع و فروتنی و حس بندگی نمی‌بخشد. امیرالمؤمنین ع در **نهج البلاغه** برای ذکر موت خاصیت دیگری نیز ذکر نموده‌اند:

مَنْ أَكْثَرَ مِنْ دِكْرِ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْبَيْسِ

هر کس که بسیار یاد مرگ کند از دنیا به اندک راضی خواهد شد. فزون طلبیها و سرکشیا در بیشتر موارد ناشی از آن است که آدمی توهم جاودانگی دارد و از رفتنی بودن خود غفلت می‌ورزد و از محرومیت‌های خود رنج بیهوده می‌برد. یاد مرگ به منزله یک واقعیت، آدمی را با این جهان هماهنگ می‌کند و به او می‌آموزد که خواسته‌هایش را با یک زندگی پایان‌پذیر متناسب سازد، نه با زندگانی پایان‌ناپذیر. بیشتر مردم چنان زیست می‌کنند که گویی مرگی به دنبال نیست و یا به گفته امام علی ع با امری یقینی چون مرگ چنان مواجه می‌شوند که گویی مشکوکترین امور است. بسیاری از حسنات و فضایل که در شرع و اخلاق برشمرده شده‌اند و ما را به کسب آنها ترغیب کرده‌اند، تنها زمانی می‌سازند که آدمی همه چیز را برای خود نخواهد و از دنیا به حد ضرورت قانع گردد. تنها در این صورت است که می‌تواند انفاق و ایثار کند. تا کسی قانع و خرسند نشود، پا بر نردبان فضیلت نمی‌نهد.^{۱۱} یکی از نتایج مهم یاد مرگ همین قناعت و روحیه انفاق و ایثار است. یکی از تفاوت‌های مهم مکاتب تعلیم و

تربیت جدید با اندیشه‌های دینی در همین است که در این مکاتب اساساً توجهی به مرگ به منزله یک امر جدی و انسان‌ساز نمی‌شود. یعنی، اساس آموزش و پرورش امروز این است که آدمی برای زندگی در این جهان و هماهنگ کردن عقلانی و اخلاقی و رفتاری خود با آن پرورش یابد. بنابراین تا می‌توانند از یاد مرگ جلوگیری می‌کنند و درباره آن سکوت اختیار می‌کنند.

چنین است که فلسفه آموزش و پرورش معاصر درباره مهم‌ترین حادثه زندگی به قدر غریزه جنسی هم سخن نمی‌گوید. در حالی که این حادثه، قطعی‌ترین و جدی‌ترین حوادث زندگی است. این همه غفلت از مرگ ناشی از این است که تصور می‌کنند زندگی با مردن به پایان می‌رسد. در حالی که مرگ جزء زندگی است، یعنی آدمی در زندگی می‌میرد. و مرگ‌اندیشی یکی از ویژگی‌های اصلی آدمی و وجه تمایز او با حیوان است. هیچ حیوانی نمی‌داند که می‌میرد،^{۱۲} تنها انسان است که به این مسأله می‌اندیشد. بنابراین آدمی هر چه بیشتر به مرگ بیندیشد، هم آدمیت او، هم معرفت او از آدمیت بیشتر تحقق خواهد یافت. آورده‌اند که همسایگان و اطرافیان حضرت امیرالمؤمنین ع هر شب این جملات را - که با صدای بلند گفته می‌شد - از آن بزرگوار می‌شنیدند:^{۱۳}

تَجَهَّزُوا وَحِجَّتُمْ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ لِيَكُم بِالرَّحِيلِ

نهج البلاغه، خطبه ۲۰۴

بندگان خدا - بر شما رحمت باد - آماده شوید که بانگ رحیل در میان شما درافتاده است.

شک نیست که تأکید پیشوایان دین در یادآوری مرگ، ایجاد دلمردگی نیست. این مسأله بستگی دارد به اینکه ما مردن را چه بدانیم. شما در این زمینه کسی مانند ابوالعلائی مقری را با خیام (یا کسی که چنان رباعیاتی را سروده است) مقایسه کنید. ابوالعلا، شاعر نابینای مشهور عرب، شخصی بود تلخ‌کام و بدبین که زندگی را در نهایت سختی گذراند. تمتعی از این عالم نجست، همسری اختیار نکرد، غذای گوستی نخورد و در نهایت وصیت کرد که بر سنگ گورش بنویسند:

هذه جنایة ابي و ما جنيت باحد

این جنایت پدرم بوده، اما من به احدی جنایت و ستم روا نداشتم. یعنی هیچ فرزندی به جا ننهادم تا مانند من بدبختی بکشد. چنین انسانی در برابر مرگ عکس‌العملش این بود که حال که باید مُرد، پس بهتر این بود که اصلاً به این عالم نمی‌آمدم. حال هم که در این جهانیم چون مردگان زندگی می‌کنیم. عده‌ای از راهبان مسیحی و همچنین صوفیان مسلمان هم از زندگی در این جهان تلخ‌کام و دل‌تنگ بودند و می‌اندیشیدند که چون باید مُرد از هم اکنون خود را مرده حساب کنیم. از سوری دیگر کسانی چون خیام عقیده داشتند که چون باقی نخواهیم ماند، پس همین دنیا را غنیمت بدانیم و همین دم را خوش باشیم:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن

فردا که نیامده است فریاد مکن

بر فامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن^{۱۴}

عکس‌العمل جهان معاصر تحقیر یا حذف مرگ است: تا

می‌توانیم مرگ را از خاطر ببریم، تنها به زندگی این دنیا فکر کنیم، گورستانها را از شهزها دور کنیم، مرده‌ها را فراموش کنیم، برای فرزندانمان از مرگ نگوئیم و ننویسیم، سر خود را به انواع وسایل تخدیرکننده گرم کنیم تا درباره زندگی و پایانش نیندیشیم.

ولی تلقی ادیان این است که مرگ نیز به اندازه حیات جدی است و اصلاً جزء زندگانی است. آن هم نه به دلیل زندگی پس از مرگ، بلکه برای آنکه خودش به اندازه کافی مهم است. انسان غافل از مرگ به بهیئت نزدیکتر است تا به انسانیت. مولوی به پیروی از تعلیمات دینی و قرآنی می‌گوید:

آن که مردن پیش چشمش «هلاکه» است

امر «لا تلقوا» بگیرد او به دست

وان که مردن پیش او شد فتح باب

«سارعوا» آید مر او را در خطاب

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۳۵ - ۳۴۳۴

کسی که مرگ به چشم او هلاکت است، آیه زیر را دستاویز قرار می‌دهد: لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

بقره، ۱۹۵

به دست خودتان، خودتان را به هلاکت نیفکنید.

و با این دستاویز از هرگونه فداکاری و جهاد پرهیز می‌کند. اما کسی که مردن را فتح باب و گشایش می‌بیند، این آیه را مبنای افعال خود قرار می‌دهد:

سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ

آل عمران، ۱۲۳

بشتابید به سوی بخشش که عرض آن به اندازه آسمانها و زمین است.

پس همه سخن بر سر چگونه شناختن مرگ است. نترسیدن از مرگ از سر شجاعت، غیر از مهم نشمردن مرگ است. رفتنی دانستن خود، غیر از ترس از رفتن است. مولوی از کسانی است که شجاعانه خود به استقبال مرگ می‌رود و صوفیان را کسانی می‌داند که به مرگ ریشخند می‌کنند:

مرگ کین جمله از او در وحشت‌اند

می‌کنند این قوم بر روی ریشخند

مثنوی، دفتر اول، بیت، ۳۵۰۱

و از زبان آن «فقیر سربالاطلب» می‌گوید:

من چو اسماعیلیانم بی‌حذر

بل چو اسماعیل آزادم ز سر

فارغم از طمطراق و از ریا

قل تعالوا گفت جانم را بیا

مثنوی، دفتر سوم، ابیات، ۴۱۰۱ - ۴۱۰۰

گفت کم گیرد سر و اشکنه‌ای

رفته گیر از گنج جان یک جبه‌ای

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۳۲

با این حال، او از عارفانی است که مرگ را جدی می‌گیرد و از این طریق خودشناسی خود را کامل می‌کند و می‌گوید هر کس از مرگ می‌گریزد، از خود می‌گریزد، گویی مرگ آینه وجود آدمی است:

مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست

پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست

[...]

آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار

آن ز خود ترسانی ای جان هوشدار

روی زشت پوست نه رخسار مرگ

جان تو همچون درخت و مرگ برگ

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۴۲ - ۳۴۳۹

برای یکی، مرگ وداع است و برای دیگری، وصال. برای یکی

رسیدن به وطن است، برای دیگری به غربت رفتن:

گفت جفتش الفراق ای خوش‌خصال

گفت نه نه الوصال است الوصال

گفت جفت امشب فریبی می‌روی

از تبار و خویش غایب می‌شوی

گفت نه نه بلکه امشب جان من

می‌رسد خود از فریبی در وطن

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۲۹ - ۳۵۲۷

غزالی سخن زیبایی در باب مرگ دارد. وی می‌گوید مردم در برابر مرگ سه دسته می‌شوند: یک دسته که از نعمات دنیا برخوردارند، از مرگ می‌هراسند، چون مرگ را قطع خوشبختیهای خود می‌بینند. گروه دیگر هم از مرگ می‌ترسند، چرا که به مکافات اعمال خود می‌اندیشند، پس خود را برای مرگ مهیا می‌کنند. و گروه سوم کسانی هستند که از مرگ استقبال می‌کنند، زیرا مرگ را لقای محبوب و معشوق می‌دانند.^{۱۵}

عارفان به ما گفته‌اند که در این زندگی می‌توان تمرین مرگ کرد و مردن عبارت است از ترک تعلقات. این مردن اختیاری است که البته معنی مردن اجباری و طبیعی را، هم روشن می‌کند و هم پذیرشش را آسان می‌سازد:

هر که شیرین می‌زید او تلخ مرد

هر که او تن را پرستد جان نبرد

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۰۶

توبه کردن هم نوعی مرگ‌آزمایی است. انسانی که همواره از خطاهای خود توبه می‌ورزد، مرتباً می‌میرد (از پلیدی) و زنده می‌شود



(به پاکی) و با این مرگ و حیات، دائماً از نردبان کمال بالاتر می‌رود.

همچنین یکی از درسهای مهم مکتب عرفان این است که عاشقی هم تمرین مردن است:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

مشوی، دفتر اول، بیت ۳۰

کسی که خود را در قمار محبت می‌بازد، یکی از مراتب مهم مردن را تمرین و تجربه می‌کند. عاشقی، یعنی فنا و فنا یعنی مرتبه‌ای بسی برتر از مرگ. مولانا در داستان «وکیل صدر جهان» از زبان عاشق بخارایی به ناصحانی که او را از رفتن به بخارا منع می‌کردند، می‌گوید:

گفت ای ناصح خمش کن چند چند
بند کم ده زانکه بس سخت است بند
سخت‌تر شد بند من از بند تو
عشق را شناخت دانشمند تو
آن طرف که عشق می‌افزود درد
بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
تو مکن تهدید از کشتن که من
تشنه زارم به خون خویشتن
گر بریزد خون من آن دوست‌رو
پای کویان جان برافشانم بر او
آزمودم مرگ من در زندگی است
چون رهم زین زندگی پابندگی است
اقتلونی اقتلونی یا فیات
اِنَّ فی قَتْلِ حَیَاتَانِ فی حَیَات

مشوی، دفتر سوم، ابیات ۳۸۳۹-۳۸۴۰

در داستان دیگر، وقتی که عاشقی نزد معشوق خود گله می‌کند که همه کاری برای تو کرده‌ام:

مال رفت و زور رفت و نام رفت
بر من از عشقت بسی ناکام رفت
هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت
هیچ شامم با سر و سامان نیافت

مشوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۵-۱۲۴۴

معشوق در جواب می‌گوید:

کانچه اصل اصل عشق است و ولادت
آن نکردی اینچه کردی فوعماست
گفتش آن عاشق بگو کان اصل چیست
گفت اصلش مردن است و نیستی است
تو همه کردی نمرودی زنده‌ای
هین بمیر ار یار جان‌پازنده‌ای

مشوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۵۳-۱۲۵۵

آخرین گام عاشقی، مردن است و این همان تعلیم اساسی عارفان است. این بزرگان به این شیوه از یک حیث معنای مرگ را تلطیف می‌کردند و از حیث دیگر با معنا کردن آن آدمی را به سوی آدمتر شدن سوق می‌دادند و به افق انسانیت نزدیکتر می‌کردند.

خداوند را می‌خوانیم تا ما را از آن کسانی قرار دهد که در مرگ ذوقی می‌بینند و از او می‌خواهیم تا لذت لقای محبوب را در مرگ به

ما بچشاند و درهای رحمتش را به روی ما بگشاید و ما را آماده این سفر پرخطر سازد.

یادداشتها

* این نوشتار تلفیق دو متن تحریر شده گفتارهایی است که در تاریخ ۶۹/۱۰/۱۴ و ۶۹/۱۱/۱۹ در مسجد امام صادق ع ایراد شده است. این دو متن از جمله مقالاتی است که به زودی در جلد دوم حکمت و معیشت توسط مؤسسه فرهنگی صراط منتشر خواهد شد.

۱. اشاره به آیات قرآن، سوره‌های تکویر، آیه ۱-۶، انفطار، آیه ۱-۵، انشقاق، آیه ۱-۴، الحاقه، آیه ۱۷-۱۳، مزمل، آیه ۱۲ و ۱۸، قیامة، آیه ۱۰-۸، مرسلات آیه ۱۰-۸، النبأ، آیه ۲۰-۱۸ و ابراهیم، آیه ۵.

۲. از امام علی ع: احاط بالاشیاء علماً قبل کونها فلم یزد بها بکونها علماً. علته بها قبل ان ینکونها کلمیه بعد تکوینها لم ینکونها لتشدید سلطان ولاخوب من زوال ولافصان

«قبل از بودن اشیاء، خداوند به آنها احاطه علمی داشت و بعد از هستی اشیاء، بر علمش افزوده نشد» (اصول کافی، ج ۱، باب کلیات توحید، باب جوامع التوحید، ص ۱۸۴-۱۸۳).

۳. لا تأخذهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ (بقره، ۲۵۵).

۴. فَاَیْنَمَا تَوَلَّوْا فَمَنْ وَجْهَ اللَّهِ (بقره، ۱۱۵).

۵. تفسیر السیران، علامه طباطبایی، دفتر انتشارات اسلامی: وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ج هشتم، ص ۱۱-۱۲ و ۱۰-۱۵.

سوره اصراف، ۸ و ۹، سوره مؤمنون، ۱۰۳: فَمَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِیْنُهُ فَأُولَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِیْنُهُ فَأُولَئِکَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خَالِدُونَ؛ قارعه آیه ۹-۶: فَأَمَّا مَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِیْنُهُ فُو فی عِشَّةٍ رَاضِیَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِیْنُهُ فَأَمَّةٌ هَاوِیَةٌ.

۶. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۵۲؛ از سخنان حضرت امیرالمؤمنین ع.

۷. کان رسول الله ص یدعو فی اثر صلاه فیقول: اللهم انی اعوذبک من علم لا ینفع و قلب لا یشبع و نفس لا یشبع و دعاء لا یرفع. اللهم انی اعوذبک من هؤلاء الاربع. (سنن الترمذی، علامه طباطبایی، کتابفروشی اسلامیة، دعائه فی اثر الصلاة، ص ۳۳۸) و (بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۱۸).

۸. چند خطبه که بیشتر مطالب آن درباره مرگ است، خطبه ۱۹۹ خ ۱۸۸، ص ۲۰۵ خ ۱۴۵، ص ۱۴۲ خ ۱۲۳، ص ۱۲۱، ص ۲۰۴ خ ۱۴۳۸، ص ۲۰۳ خ ۱۴۳۸، ص ۲۳۰ خ ۲۶۳.

۹. به حکمت و معیشت، جله نخست، عبدالکریم سروش، مراجعه شود.

۱۰. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۲۷؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۶۷.

۱۱. احادیث فراوانی درباره قناعت نقل شده است، برای نمونه: از امام علی ع: اقع تعز بحار الانوار، الروضه، ج ۷۵، ص ۵۳، من رضی بقسم الله کان غنیاً (بحار الانوار، الروضه، ج ۷۴، ص ۱۷۱)، اشکر الناس اقمهم (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۲۲)، المؤمن برغب فیما بقی و یزهد فیما بقنی (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۶)، القناعة ما لا ینفد (نهج البلاغه، کلمات قصار، ص ۵۷). همین روایت از پیامبر ص نیز نقل شده است در نهج الفصاحه، جمله ۲۱۱۱، افلح من االى الاسلام و کان عیسه کفافاً و فتح به. (نهج البلاغه، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات پاینده، ج ۱۶، جمله ۴۲۲، ص ۸۰). در اوصاف پارسایان نیز، در باب قناعت بحث مبسوطی آمده است. بدانجا مراجعه شود.

۱۲. این معنا نزد فیلسوفان اگزیستانسیالیست از جمله هایدگر اهمیت فراوان دارد. در احادیث ما نیز به این نکته اشاره شده است. برای نمونه، پیامبر ص فرمودند: «اگر ستوران از حیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز هیچ گوشت نخوردندی» (کیمیای سعادت، امام محمد غزالی، تصحیح حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، ج دوم، ص ۶۱۳).

۱۳. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۹۱.

۱۴. رباعیات خیام، ص ۷۷.

۱۵. کیمیای سعادت، ج دوم، ص ۶۱۵.

